

به ایران آینده بیندیشیم

رضا مرزبان



بخش دوم و سوم

افکار عمومی، آن روزها، به شعار "حکومت اسلامی"، در حد نمایش "سینه زنی" و "عزا داری ایام محرم" نگاه می کرد. هیچ کس نمی اندیشید پشت این شعار کوتاه، برای ایران چه دامی گسترده اند. تابوی غربی "خطر کمونیسم"، دستگاه شاه را چنان وحشت زده ساخته بود، که جز این تابو، چیزی در اطراف خود نمی دید.

۲

"دادگاه" و "سپاه" انقلاب، یعنی چه؟

در ایران، چرا انقلاب شد؟ از خودمان بپرسیم :

آیا انقلاب شد که بر سر چهار راه های پایتخت، راه بندان کنند و محکومی را به گناه نوشیدن مایع الکلی، به حکم پیش نماز محله، درملأ عام، تازیانه بزنند تا عبرت مردم شود؟

آیا انقلاب شد که در خیابان و بازار و داخل اتوبوس کمین کنند و زنان و دختران را به جرم بیرون ماندن چند تارمو، از زیروسری با تحقیر و توهین بازداشت کنند؛ و به دادگاه بفرستند، و در زندان نگاه دارند، و شلاق بزنند؟ یا "سربازان امام زمان"، در صف انتظار نان و گوشت، جسورانه، روی آنها "اسید" بپاشند؟

آیا انقلاب شد که شبانه وارد خانه مردم شوند و به نام مجری "امر به معروف" به تفتیش عقیده و بازجویی مذهبی بپردازند، تا تشخیص دهند که طرف، "بهایی" است و با همین تشخیص، "لامذهب" را روانه زندان کنند، و به مجازات محتوم برسارند؟

آیا انقلاب شد که مردان ناگزیر شوند ریش بگذارند و زنان، چادر به سر کنند؛ و راه مسجد محل و نماز پشت سرروضه خوان محله را فریضه روزانه بشناسند و به مجلس "دعای کمیل" بروند؛ پیش مسأله گوی مسجد بنشینند و برای صدمین بار، به شکایات نماز و آداب غسل و "حیض و نفاس" گوش بدهند؟ و سیاحت شان زیارت مزار امامان و امام زادگان باشد؟

آیا انقلاب شد که شاگرد سبزی فروش محل، جای قاضی دادگستری، به مسند قضاوت بنشینند، و دانش آموز و دانشجوی پسر و دختر را که بازوی انقلاب بودند، به تهمت ضد انقلاب محاکمه کند و به مجریان حکم اعدام بسپارد؟ و در کتاب های درسی ابتدایی، هرجا نام فارسی هست با نام های سمیّه و زینب و صغری و عبدالله و قاسم و هادی عوض شود؟

آیا انقلاب شد که سر رشته تمام امور حکومتی، به دست هیرارشی مذهبی بیفتد و در آن سطح نیز، جز سرسپردگان فرقه معینی، از دیگران سلب صلاحیت شود؟ آیا انقلاب شد که دانشگاه ها هدف سرکوب و هجوم عملیه بازار تهران و "میدان امین السلطان" باشد و به تعطیل کشانده شود؛ و به استاد و دانشجو برچسب "ضد انقلاب" بزنند؟ و "فیضیه قم" متصدی دانشگاه تهران باشد و اداره آن را به عهده بگیرد؟ ... و بسیار چراهای دیگر، که با هم مرور خواهیم کرد، و از آغاز حضور حمایت شده "روحانیت مبارز"، در حرکت انقلابی جامعه، شاهد آن بودیم؛ و هر روز دامنه وسیع تر پیدا کردتا به امروز رسید که در توفان حوادث بسیار، شدیدترین نظام نابرابری تاریخ، در ایران حاکم شده است و بر جمعیت هفتاد میلیونی کشور حکومت می کند. بی آن که معنای حکومت را بداند. و از آنجا که با جامعه امروز ایران در تناقض است، هر روز، و در هر زمینه، بر فشار به مردم می افزاید. و مشکل تازه بر مشکلات روز پیش انبار می سازد.

روزی که مردم ایران انقلاب کردند، "سپاه" نداشتند. با همبستگی و برادری قیام کردند؛ ارتش به آنها پیوست و بی سپاه، قدرت را از شاه گرفتند. و "انقلاب سفید" شاه را درهم پیچیدند. "دادگاه" هم لازم نداشتند؛ دادگاه، ایران بود؛ و داوران، مردمی که به پا خاسته بودند. و رأی داده بودند حکومت وابسته به خارجی و متجاوز به حقوق ملی و حقوق فردی و اجتماعی، برود. و حکومتی که در دوره انقلاب مطالبه می کردند قدرت را به دست گیرد؛ حکومتی بود که باید استقلال و آزادی و قانون را نمایندگی کند.

شعار انقلاب، استقلال، آزادی، حکومت قانون و عدالت اجتماعی بود. و جماعتی که شعار "حکومت اسلامی" می داد، به جد گرفته نمی شد؛ چون کسی آن را نمی شناخت و جایی در کتابها تعریف "دولت اسلامی" نیامده بود. در انقلاب مشروطه هم "شیخ فضل الله نوری" فقیه معروف، و حامی محمدعلی میرزا، به نام مطالبه حکومت شرع — یعنی استبداد شاه — چنان جنایت های خوفناک مرتکب شده بود که علمای مشروطه خواه، فتوادادند مفسد فی الارض است و در میدان توپخانه به دار آویخته شد.

دوران طولانی دیکتاتوری استوار بردوکودتای نظامی، که فرهنگ کشور را از درون تونلی تنگ، با سقفی کوتاه، عبور می داد، روزنه یی برای تابیدن روشنایی به درون تونل نگذاشته بود. و آنها که تاریخ مشروطه را می خواندند، از جنگ نو و کهنه، که مدار آن بود، سرسری می گذشتند. حتی آن دسته از نویسندگان این تاریخ ها که با نیت خدمت به روشن ساختن وقایع و رابطه آنها، پیش آمده بودند نمی توانستند پوسته وقایع را بشکافند. و نشان دهندرقشر و نهاد و دسته یی، چه نقشی در گذشته داشته است.

افکار عمومی، آن روزها، به شعار "حکومت اسلامی"، در حد نمایش "سینه زنی" و "عزاداری ایام محرم" نگاه می کرد. هیچ کس نمی اندیشید پشت این شعار کوتاه، برای ایران چه دامی گسترده اند. تابوی غربی "خطر کمونیسم"، دستگاه شاه را چنان وحشت زده ساخته بود، که جز این تابو، چیزی در اطراف خود نمی دید. و دائم براختناق فرهنگی در کشور می افزود و مردم را از شناخت هویت خودشان و سرزمینی که در آن می زیستند، و منطقه یی که ایران در آن واقع شده است، محروم ساخته بود؛ سعی داشت يك ملت و يك سرزمین را، در وجود فانی خود حل کند؛ نابودی خود را به نابودی همه گره زده بود؛ کاری که عادی همه دیکتاتوری هاست. به سر کوب آزادی در ایران اکتفا نمی کرد؛ در "ظفار" هم جای ارتش استعمارگرانگلیس می جنگید.

هنگامی که خشم و طغیان ملی، چون سیلابی خروشان در انقلاب جاری شد، جز روبیدن این حکومت، هدف دیگری پیش رو نمی دید؛ نابودی حکومت شاه، و گشودن در زندان های مرئی و نامرئی، تنها چشم انداز انقلاب بود. و جامعه سرکوب شده ده ها ساله، پیروزی خود را در آن می جست که دستگاه شاهی برجیده شود. و همین.. انقلابی ها، با هم، به فردای سقوط شاه، فکر نکرده بودند. و اندیشه هدایت این سیل سرکش و کوبنده در بستر امن، مجال نیافت بین آنها حضور پیدا کند. هر جمع کوچک، فردا را تنها در طبق آرزوهای خاص خود می خواست.

اما عامل سرنوشت آفرین جهانی، پیش از آن که امواج خروشان، بستر خود را در نور شعار های آزادی، استقلال، قانون و عدالت اجتماعی هموار کند، بستری انحرافی در گذار تند سیل بی تاب تعبیه کرده بود؛ که انقلاب را به گردابی مهیب سرازیر ساخت.

از ۲۲ بهمن، تا نخستین روزهای اسفند، زمان درازی نبود؛ که چشمان حیرت زده مردم رهگذر، در چهارراه دانشگاه خیابان شاه تهران، به صحنه نمایشی خیره ماند که آخوندی، پیشا- پیشا- پیشا- دسته یی پیراهن سیاه، بازیگران بود؛ به دستور آخوندی، تفنگداران همراهش، راه را

بررفت و آمد اتومبیل‌ها از چهارطرف، بستند. و "چارپایه"یی گذاشتند. آخوند روی "چارپایه" ایستاد، دونفر مردی را که دست‌هایش بسته بود، پیش آوردند و آخوند بعد از قرائت چند عبارت عربی، دستور داد به حکم شرع مرد دست بسته را — که گویا مایع الکلی نوشیده بود — به "فلک" بستند و تازیانه زدند. نمایش در برابر ازدحام جمعیت حیرت‌زده که در اثر بسته شدن چهار راه، ناگزیر به تماشای صحنه ایستاده بود، پایان یافت. و جمعیت، پیام شکستن حرمت انسانی را، که در آن بود در شهر انتشار داد. این طلیعهء حضور حاملان شعار "حکومت اسلامی" بود که چه زود همه جا در خدمت سرکوب آزادی، وارد میدان شدند!

سرکوب آزادی، در جامعه‌ی که تازه خود را کشف کرده بود، و داشت آزادی را تجربه می‌کرد؛ آسان نبود؛ به نمایش قدرت نیاز داشت؛ قدرتی کثیف که ابزارش چاقو و پنجه بوکس و کارد و قمه و ساطور و شعارش "حزب فقط حزب الله" و ستادش مسجد محله و کارش حمله به تظاهرات، برهم زدن میتینگ‌ها و تجمع‌ها و گلاویز شدن با دسته‌های دانشجوی سرگرم بحث در برابر کتاب‌فروشی‌ها و بساط روزنامه‌فروشی‌ها و جلو دانشگاه بود.

تا دانشجویان و روشنفکران سرخوش از شور انقلابی، با هم گرم‌جدل بودند که معلوم کنند انقلاب ایران، در کدام مرحلهء اجتماعی است و به کدام نیروی اجتماعی، تعلق دارد، از بالای سر آنها "شورای انقلاب" تأسیس شد و "دولت موقت" تشکیل داد. و "دادگاه انقلاب" بر پا کرد. و "پاسدار انقلاب" (که نام خود را از داوطلبان پرشور روزهای انقلاب گرفته بود، از کسانی که در تهران بزرگ‌بی‌نیروی نظامی و شهربانی، امنیت را و راه‌نمایی رفت و آمد خود روها را چند هفته به دست گرفته بودند) درون مسجد‌ها شکل گرفت و آماده حمله به اجتماعات و مأموریت "خانه گردی"‌ها شد. ضبط و مصادرهء محل کار و خانه و دارایی مخالفان، برحمله‌های غافلگیرانه شبانه‌روزی "پاسداران" کمیته‌های مساجد، که حالا زیر فرمان کمیته مرکزی مستقر در مسجد سپهسالار بود، افزوده شده بود. و بنیاد مستضعفان، علاوه بر تملک پول‌هایی که از سوی طبقات مردم برای کمک به جنبش عام اعتصاب در سراسر کشور پرداخت شده بود، ضبط این مصادره‌ها را هم نظیر مصادرهء دارایی‌های منقول و غیرمنقول متهمان همکاری با رژیم شاه به عهده گرفت. و گذشته از سهمی که از غارت‌ها و تصرف‌ها نصیب سردسته‌های غارت‌گرمی شد، تا چندماه سهمی هم در مراسم "بیعت‌گیری قم" بین سران جمعیت بیعت‌کننده که از سراسر کشور راه افتاده

بودند، تقسیم شد (که یادآور تقسیم غنائم غزوه های صدر اسلام بین اهل ایمان بود! حتی به حد شیاع رسید کسانی از سرشناسان دست درکار تصاحب قدرت، تصرف اموال مردان سرشناس را تا حد "تملك" همسران آنها نیز پیش برده اند.)

این گونه، "انقلاب" خواستار آزادی، استقلال، قانون و عدالت اجتماعی، ابزاری دردست ضد انقلاب تاریخی کمین کرده، شد که خود را با ساده اندیشان مؤمن به روحانیت، پیوند زده بود و پس از آن که بر قدرت دست یافت و سازماندهی کرد، بر سر آنها نیز که کم نبودند، يك به يك و گروه به گروه، پا گذاشت و بنیاد خلافت را زیر جعل نام "جمهوری" استوار ساخت.

کافی است میزان اسلامی بودن کارنامه ضد انقلاب را با چند نمونه از کارکرد های آن در همان آغاز، به یاد آوریم: سهم حجة الاسلام غفاری — از نام آوران غارتگری — از جمله کارخانه جوراب "استرلایت" بود. و پرآوازه ترین قاضی شرع در دادگاه به اصطلاح "انقلاب" که روزهای اول بساطش را بر بام "مدرسه رفاه" گسترده بود، نوع قضاوتش در برابر متهم چنین بود: حجة الاسلام خلخالی در برابر چند خبرنگار و مشتی پاسدار، از متهم که از زندان به محاکمه جلب شده بود، پرسید: در پرونده آمده است تو، در مقام اداری خود نامه توهین به مقام "امام" را برای چاپ به روزنامه اطلاعات فرستاده بودی. آیا قبول داری؟ متهم جواب داد: نه. قاضی جای توجه به این که آیا سمت اداری متهم اقتضای چنین کاری داشته است؛ یا نه، و اتهام با وضع متهم سازگار است، قرآن کوچکی از جیب بغل خود در آورد و جلو متهم گرفت و گفت: به این کتاب قسم بخور که تو نفرستاده یی! متهم جواب داد: من به این کتاب تو معتقد نیستم، به شرفم قسم می خورم که من آن نامه را به روزنامه اطلاعات نفرستاده ام. و هیچ رابطه با این کار نداشته ام. قاضی که از جواب متهم رگ های گردنش ورم کرده بود با فریاد وی را به باد دشنام های زشت کشید. و خطاب به اطرافیانش گفت همه شنیدید؟ او اقرار به ارتداد کرد! و از پاسداران خواست همانجا او را به جوخه اعدام بسپارند. و چنین کردند! و موضوع اصلی محاکمه و دادگاه، فراموش شد.

جنایات خلخالی، قاضی شرع و "دادگاه های انقلاب اسلامی" به این نمونه محدود نمی شود؛ "کتاب سیاه" بزرگی را می سازد که نفرین و نفرت آیندگان را به بازیگران از پی دارد.

و او تنها نبود و کشتار و وحشیانه مدافعان آزادی در سراسر کشور،

خلخالی های خود را داشت و "قاضیان شرع" این دادگاه های انقلاب، که حکم از مرکز داشتند، باهم مسابقه گذاشته بودند.

یقین بود که در شرایط آرام منطقه، "اسلامی" شدن انقلاب، دوام نمی آورد و از حرکت می ماند و این پسند خاطرطراحان جهانی نبود که به شدت نیازداشتند با بحران آفرینی در منطقه خلیج فارس، به بحران اقتصادی خودمرهم بگذارند؛ و حملهء بغداد به ایران را، که تحریک شده و با حمایت آنها بود، ترتیب دادند. و طی هشت سال جنگ، هردو کشور را به ویرانی کشیدند و ظرفیت های مالی منطقه را در خدمت جنگ و در هزینهء تسلیحاتی تحمیل شده به خدمت زراد خانه ها و صنایع وابسته به ارتش ها و نهادهای مسلط بر سیاست و اقتصاد جهانی گرفتند. و به "اسلام انقلابی" هم فرصت دادند تا صاحب "سپاه" شود. و ارتش ملی ایران را درسایه بگذارد و همراه "دادگاه انقلاب" و دادگستری "بازگشته زیر چتر قدرت" "فیضیهء قم" استیلای حکومت انقلاب "اسلامی شده" را تضمین کند.

آیا این گزارش برای توجیه دادگاه انقلاب و سپاه انقلاب، دو بال قدرت حکومت اسلامی کافی نیست؟ اما هنوز گفتنی ها در این باره بسیار است...

۳

تاراج، به نشانهء فتح

نخستین خط کشی شعار حکومت اسلامی، با مبارزان آزادی، تصرف در اصطلاحات رایج سیاسی و اجتماعی جا افتاده بین مردم بود. "طاغوت" جانشین "دیکتاتور" شده بود و ابتدا طرف داران شاه را "طاغوتی" نامیدند و بعد از مدتی، "طاغوتی" به کسانی گفتند که پیراهن یقه دار و کت و شلوار تمیز و اتوکشیده به تن داشتند. و کراوات می زدند. و ریش می تراشیدند. ته ریش داشتن یاریش نتراشیدن نشان حامیان "حکومت اسلامی" بود. این وضع عام مردان بود؛ و هرکس می خواست "طاغوتی" شناخته نشود، باید به هیأت و شمایل "اهل ایمان" در می آمد و با یکی از "صاحبان عمائم" قرب جوارپیدا می کرد. با زبان آنها می گفت و با چشم آنها می دید.

تکلیف زنان که از پیش از انقلاب روشن بود: آنها محکوم بودند در "حجاب اسلامی" پنهان شوند؛ و این حجاب، از نظر "آقایان" مختلف، تعبیرهای متفاوت داشت. درست آن بود که خانم ها در خانه بنشینند و خانه داری و بچه داری کنند و دور کارهای اداری و مسؤولیت های

اجتماعی نگردند. به تدریج که "انقلاب" در عمل، اسلامی می شد و کار مجادلهء خیابانی به درون ادارات و مدرسه ها و دانشگاه ها می رسید، صف بندی خشن تر به میدان می آمد و نیروها با نابرابری بیشتر، روبه روی هم می ایستادند. نوجوانی که پاسدار شده بود با اسلحه سرکلاس می رفت. برخوردهای حساب شده و طراحی شده، راه تصفیه را در اداره، دبیرستان دانشگاه، کارگاه همواری کرد. "اسلام انقلابی" در خدمت هرنوع تسویه حساب شخصی هم بود

ایام انقلاب، ماسک پنهان کاری و تقیه (که از بیم تعقیب و پرونده سازی "ساواک" شاه برچهره ها بود) برداشته شد و هرکس آزادانه و بی ترس از آرمان هایش سخن گفت و خود را چنان که بود نشان داد. و این برای کسانی که به خدمت "اسلام انقلابی" در آمده بودند، در هر جا که بودند امتیازی برای خدمتگزاری شد؛ موج تصفیه که برخاست، ناگهان میلیون ها معلم و کارمند دولت از زن و مرد از مدرسه و دانشگاه و اداره یی که کار می کردند، رانده شدند و برپیشانی آنها مهر "طاغوتی" خورد. این میلیون ها همان ها بودند که ستون ثابت تظاهرات پرشکوه دوران انقلاب را می ساختند و شعارشان آزادی، استقلال، قانون و عدالت اجتماعی بود و کودتای خزنده که کارگرا "مستضعف"، روشنفکر را "دگر اندیش" و آزادی خواه را طاغوتی می نامید، نمی توانست آنها را تحمل کند. و از پیش تکلیف آنها را معلوم کرده بود.

هجوم به خانه ها، و توقیف اشخاص و اموال، از روز اول تسخیر ارتش و شهربانی و با برنامهء از پیش تهیه شدهء دسته های مسلح، آغاز گردید. تمام کسانی که در خط سرشناسان دوران شاه بودند، و از کشور خارج شده بودند، خانه هایشان تصرف شد و اموال شان به تاراج رفت. و اگر به خارج نگریخته بودند، خودشان، با بی حرمتی روانهء زندان شدند.

(باوری که مهاجمان، از وصف "غزوه" های صدر اسلام داشتند، و تصویرشان از مخالفان خود، به آنها برای هر نوع تاراج و تجاوز جواز شرعی می داد.)

سردسته های تاراجگر، با جلب روستاییان چشم بسته از روستا های دور و نزدیک و دادن سلاح های غارت شده از سربازخانه ها، تفنگ دار و مسلح غیربومی، گردآورده بودند. و پیشاپیش آنها، به تاراج خانه ها در شمال شهر می رفتند.

شاید مجموعهء بزرگ ساختمانی "سامان" در شمال تهران، از یادها نرفته

باشد. "هویدا" نخست وزیر یکی از ساکنان این ساختمان بود و آنجا آپارتمانی داشت. اسلام انقلابی که از راه رسید، یکی از همان سردسته ها با گروه تفنگداران روستایی خود و هیاهوی بسیار، مجموعه را تصرف کرد. و يك طبقه را در اختیار تفنگدارانش گذاشت و چند ماه آرامش و امن از ساکنان مجموعه سلب شد تا "بنیاد مستضعفان" فرصت پیدا کرد آنجا را قبضه کند. در هر محله تهران چندین نمونه از این نوع مصادره ها وجود داشت. وبعد قسمتی از این بناها را بی آن که توجیه قانونی داشته باشد، بنیاد به کسانی فروخت که در زمان مصادره، جزو غارتگران بودند و با ادعای سکونت، صاحب محلی شدند که با سرنیزه تصرف کرده بودند.

اما، اداره کنندگان برنامه تاراج، اهل حساب بودند؛ چنان نبود که تاراجگران سرخود به جایی حمله برند. در یکی از نخستین تاراج ها، خانه "دکتر علی امینی" به تصرف جماعت در آمد؛ هرچه را یافتند گرد آوردند و بردند. مباشر "دکتر امینی"، در آغاز حمله، گریخت و سراسیمه به پاریس تلفن کرد که: آقا! به خانه ریخته اند و دارند غارت می کنند. دکتر امینی دستور داد به "آقای دکتر بهشتی"، عضو شورای انقلاب، تلفن کند و او را در جریان بگذارد تلفن به دکتر بهشتی، آبی بود که بر آتش ریخته شد. غارتگران افسارگسیخته برگشتند و هرچه برده بودند پس آوردند و از مباشر رسید گرفتند و عذرخواستند و رفتند. اما بعد با آن خانه حمایت شده چه کردند؟ باید برای اطلاع، به بنیاد مستضعفان مراجعه کرد!

هم زمان، خانه گردی های کمیته های مساجد زیر پوشش جست و جوی "طاغوتی" که به زودی به "ضد انقلاب" تغییر یافت؛ رواج داشت؛ و روز و شب، در هر محله و خیابان، چندین خانه و کارگاه ناگهان محاصره می شد و چند تفنگ به دوش وارد خانه ها می شدند؛ و به کاوش و پرس و جو می پرداختند. دنبال نوشته و کتاب و نوشابه الکلی بودند. خانه گردی ها، در ماه های اول، با شناسایی قبلی صاحب خانه و به قصد "مصادره اموال" کسانی که نام و شهرتی داشتند، یا مصدر مقام یا کادر ارتش بودند، انجام می گرفت و اگر صاحب خانه بود، خود او را هم به زندان می فرستادند و اگر به خارج گریخته بود، اموالش ضبط می شد. سپس دایره خانه گردی افراد مسلح کمیته ها وسعت یافت. هجوم به انجمن ها، سازمانها، کانون ها، و هجوم به اجتماعات مخالف، به خانه گردی ها مضمون تفتیش عقیده داد و عنوان مبارزه با ضد انقلاب گرفت. هیچ کس در خانه اش ایمن نبود. در کوچه و بازار هم.

نیروهای سیاسی جوان که با سازمان دهی زندانی های چندین ساله شاه

و دانشجویان خارج کشور در روزهای "بهار آزادی" روییده و فعال شده بودند، ناگهان، جای سازمان امنیت و عوامل گوناگونش، خود را معرض تهاجم کمیته های برخاسته از مساجد و نیروهای گونه - گون کمیته ها یافتند. جهت مبارزه که از آغاز تغییر یافته بود، حالا مستقیم نیروهای مخالف رژیم سابق را - یعنی تمام مردم را که اسلام انقلابی را نمی شناختند - نشانه گرفته بود. کمیته ها، به هر خانه که حمله می کردند، "کتاب ها و اوراق ضالّه" به دست می آوردند! و خانه ها را با محاصره و شلیک گلوله و تیراندازی، تصرف می کردند و ساکنان آنها را با دست بند به خود روهای خود - و به زندان - انتقال می دادند. رابطه شان بامردمی که می خواستند باورکنند از ستم دیکتاتوری و اختناق رهایی یافته اند، مانند اشغالگر خارجی بود.

به راستی هم، اگر به زبان نمی آمد، اما رفتار و کردار مدعیان "اسلام انقلابی"، شیوهء عمل مهاجم خارجی بود که به سرزمینی بیگانه قدم گذاشته است. و در کار تصرف قلمروی که تسخیر کرده، از اعمال هیچ فشار و آزاری فروگذار نیست. آزادی که به دنبال بیست و پنج سال مبارزهء گام به گام ملت و سرانجام، نمایش همبستگی تمام مردم از هر طبقه و گروه و با هر قومیت و مذهب، برایان پرتوافکننده بود، ناگهان در محاق حجابی سیاه از نفرت و تعصب ناپدید گردید و شاعری که با حسرت و حیرت

ناظر این تاریکی زود رس بود، نوشت :

سیگار کردند - و به بازار فرستادند - تا مردم - آزادی را دود کنند!

آری، آزادی، سیگاری بود که دود می شد. تعصب، سببیت، کشتار و تاراج بر سراسر کشور و روی زندگی میلیون ها انسان، بال گسترده بود. کشتار و تاراج به نشانهء فتح!